

# داستان شهر بانو

تألیف

رحیم زاده صفوی  
جلد سوم

حق الطبع محفوظ و مخصوص خود مؤلف است

قیمت : پنج قران

جلد اول که ۱۹۶ صفحه بود ۴ قران و جلد دوم نیز ۴  
ن و ضرر جلد سوم را که در عین گرایی کاغذ و طبع به ۳۱۵ صفحه بالغ  
خود مؤلف قبول و قیمت فقط ۵ قران میفرشد در ولایات

جرت پست

Chehr-Banou  
Roman Historique  
Par:

۱۳۱۶



## بند اول - تالار مجلس‌تالار

شهر استخر ته اینک و برانه های آن در نزدیکی شیراز افتاده و تخت جمشید نامیده میشود یکی از بزرگترین شهرهای باستانی ایران است و در زمان شهنشاهی هخامنش بایتخت کشور بوده چون روزگار شهر یاری ساسانیان سر رسید هر چند استخر را آن آبادی و بزرگی پیشین نبود جز آنکه باز هم در ردیف دره و بو بژه جانگاہ و بندان بزرگ و سرچشمه رازهای دینی و آئین بھی بود و همه مردمان آن کوره را بیاد شاهنشاهان هخامنش گرامی میداشتند. و از چهار آتشکده نامی ایران که یکی آذر فرهنک بغ در خراسان . دومی آذر گشنسب آذربایجان بود آتشکده سومین در ری و چهارمی در استخر چی داشت که راز گاہ مغان شمرده شده بهدینان از مرزهای دور دست کاروان ها ساخته برای نیایش و ستایش بانجا میشتافتند .

در کوهسار اطراف استخر آبادی ها و بستانهای زیبا و دلکش ساخته شده و بو بژه دره ای که مجرای رودخانه موسوم به ( کور ) میباشد بیش از همه دارای طراوت و پیوسته سبز و خرم است . سمت راست این دره فرسنگی دور تر از شهریک ده بزرگ و باغ دلگشائی روی تپه افتاده و دامنه آن تا کنار رودخانه میرسید . این ده را مهشت مینامیدند زیرا بانی آن در روزگار پادشاهی یزدگرد

بزه کار بیایه مهین دستوری سر افرازه کشته و بلقی (مهشبت) که  
از والانری لقب های دربار بود متلقب شده و همین مرد بزرگوار  
دیه های بسیاری آباد کرده بود و یکی از آنها ده مهشت بود که اینک  
بنواده او کثوادرسیده است کثواد از خاندان کثوادیان و مرزبان  
ستخر و بیر مردی دانشمند و نیک خواه می باشد و مردم استخر از  
شهری و روستائی ویرا ستوده دوست میدارند چه در این روزگار  
پر آشوب و زمان بد کرداری و ستمکاری او رویه داد و دهش را ترک  
نگفته مردمان را در پنجه کار پردازان آدمی خوار وانگذارده است .

شامگاهان که پرتو سرخ قام خورشید دامن دشت وسینه کوه را  
رنگین ساخته روستائیان رنجبر و ساده دل در پس گاو شخم گرفتاده  
های کثان روبه آرامگاه خود بازمی گشتند رمه های کوسفندان  
از بالای کوه و میان دره مانند سایه ابری که نرم نرمک راه بیماید  
رو به آغل های خود می آمدند و هر کنار آبادی فریاد ستوران و  
و آواز مردمان درهم افتاده نشان می داد هر کسی شتاب دارد پیش  
از فرود افتادن اهریمن سیه روی شب خود را بخانماش برساند و  
آسایش گزیند

از کنار رودخانه تا آنجائی که دیوار باغ انتها می پذیرد  
خیابانی فراخ رو بیالا کشیده شده و در دو سوی آن درختهای سرو  
و چنار سایه افکنده بود .

در آن ساعت دو دختر زیبا روی یکی کمتر از هفت و دیگری

پنج ساله بهمراهی پیر مرد و پیره زنی که معلوم بود لله و دایه آن  
کودکانند بازی کمان رو بیاف می رفتند و پرستاران اصراری داشتند که بچه‌ها  
زودتر وارد حصار باغ شوند زیرا هنگام آفرینگان (نماز) شام که باید  
در غروب آفتاب جهان تاب انجام پذیرد می گذشت اما کودکان بازی  
گوشی کرده با برام و التماس پرستارها چندان اعتنائی نداشتند و بر آن  
زن و مرد کهن سال کار دشوار شده بود زیرا مردم بسمتی از بی اطفال می  
دویدند و آن‌ها را که روی تخته سنگها جست و خیز میکردند در  
آغوش کشیده باز بخوابان می آوردند اما این هنگام واقعه روی داد  
که بچه‌ها بدان پرداختند بدین گونه که سواری چهار نعل از کنار  
رودخانه بالا می‌آمد و پرستار پیر را که دیده بر آن سوار افتاد  
اطفال را آواز داده گفت: ( بانو که ) های من بیائید که پدر  
شما کیو دهگان آمد! کودکان با شادی بی اندازه به پیشواز سوار تاختند  
و مردو از دور فریاد میکردند: — پایا پیرك آمد

واقعاً این سوار دهگان ده بود و چنانچه پیشتر اشاره کرده  
ایم دهگانان طبقه ای از نجبای کشور بودند که کار بزرگری و ریاست دبه  
ها با ایشان بود و نیز نویسندگان و دانشمندان و اهل فضل  
و هنر غالباً در این طبقه تربیت میافتند. و کلمه دهگان را عرب  
دهقان کرده و بعد ها ما لفظ دهقان را بروستائیان و بزرگان اطلاق  
نموده ایم در صورتی که ریاست و بزرگی بر روستائیان با دهقان  
بوده است.

گیودهگان که درده نماینده کشاوراد بود نزدیکتر آمده ازاسب  
بیاده شده ، آن هر دو كودك را بوسیده گفت : - بانو كه ها (خانم  
كوچولوها ) مرده ای برای شما آورده ام و آن این است كه مرزبان  
نیک ( پدر نرک ) تان بدبدار شما ها میاید و بمن فرمائی نگاشته تا  
پدرتان را آگاه سازم - اطفال با سروریش آن پدر مرز بازی میکردند  
و شادمانی داشتند ، عقبیت دهگان آن هر دو را براسب نشانده خوبشتمن  
جلودار شده پرستاران از دو سوی آن هارو به درگاه باغ روانه شدند  
چون از درگاه بدرون باغ میرفتند با پله کانی برابر میشدند  
در بالای تله امتداد داشت ، در آن زمان از اینگونه گلستان ها بسیار  
می ساختند و ساختمان این باغ چنان بود كه درازی محوطه را به  
بست و پنج پله قسمت کرده بودند طول هر پله باندازه پهنای باغ از  
يك دیوار تا دیوار دیگر و بلندی آن نیم گز بوضعی كه شخصی به  
تواند آسوده بالا رود اما پهنای هر پله بیش از دو گز بود . راهروی  
از سنگ های مرمر رنگین در میانه بعرض ۳ گز ساخته شده و باقی  
سطح دله هارا از دو سمت گل بوته و درختان سرو و مرکبات و میوه  
از هر رقم پوشیده و سبك كشت و پیدایش درختها و گل ها با انتظام  
و آراشی بود كه راستی بیننده را تامدتی محو و مات خود میساخت  
دله بست و بنجمین چند برابر از دیگرها پهنتر بود و آنجا اطافهائی  
ساخته بودند در اطراف حوضی از سنگ مرمر كه آب بوسیله چندین  
فواره تا ارتفاع زیادی جسته فرو میریخت و در بیست و پنج پله همین

طور حوضهای کوچکتر و نشیمن های رو پوشیده بنا کرده بودند. چون  
 دهقان کهن سال بهمراهی کودکان و دایگان بدرون رفتند چندتن  
 از چاران پیش دویده اسب دهقان را گرفته خبر دادند نه خدا بگاز و  
 پانوی ایشان در ایوان بزرگ هستند و این بلندترین نقطه تپه بود.  
 واردین بجای آن که رهرو میانی را گرفته بالا روند بدست چپ گردیده  
 در پایان باغ کنار دیوار بجاده ای مار پیچ رسیدند نه مخصوص  
 حرکت سواره بود و آنجا گردونه ظریفی یافتند چهار چرخه نه دو  
 نیمکت نرم بالای آن قرار داشت و چهار کوزن بزرگ و زیبا وقوی  
 را تربیت کرده بودند که گردونه را میکشیدند و مهمانان محترم  
 که بیدار صاحب خانها میآمدند در آن ارابه زیبا نشسته تفریح کنان  
 رو بالا میرفتند کودکان در ردیف نخستین و دهقان بادایها در نیمکت  
 دوم و راننده بر گوره خری که برابر کوزن ها بسته بودند سوار و بدین  
 گونه از راه مار پیچ رو بالا شتافتند. در فراز تپه میدانی گرد و  
 هموار و میان آن عمارتی بشکل برجی بلند ساخته بودند که دارای چندین  
 طاق و شبستان و تالار بود و در این میدان بوته های کوتاه گل و  
 باغچه های کوچک و ظریف و چندین حوض آب با اشکال هندسی  
 درست کرده اطراف حوضها نیمکت هایی از ایغه خرما بافته و چیده  
 بودند. در این میدان چون کسی میایستاد همه جلگه و باغها و بستانها  
 و شهر استخر و ساختمان های آنرا بخوبی میدید. در انتهای میدان  
 چشمه بود که بچندین جویبار گردیده از حوضها گذشته همه باغ

را سیراب میدرد . کنار آن چشمه زنی جوان و زیبا ایستاده بهصائمی که سر آن از دهائی از عاج و تیش گوئی زرین بود تکیه زده چشمش را برآه مار بیچ دوخته لبخندی که در لبانش دیده میشد معلوم میداشت که از رسیدن ارا به کودکان خوشنود است . نزدیک او جوانی خوش اندام و مقبول روی نیمکت نشسته کتابی در دست داشت و معلوم بود که بخواندن آن رغبت بسیار دارد زیرا صدای چرخ گردونه او را متوجه نساخت . ارا به که بمیدان رسید دهقان با دایه ها فرود آمده کودکان را در آغوش گرفته زمین گذاردند و بسوی آن خاتون جوان روانه شدند .

پیر مرد چون بنزدیک رسید نزد خاتون نمازبرد و آن زن آواز داد : — اوه ! پدر جان ! نیک روز ! نیک روز ! زاب خردسال نبیره ات چگونه است فرخنده نازنین در چه کار است ؟ — پیر مرد با چهره سپاسگزارانه گفت : — بنده زاده تو زاب خردک و خواهرش فرخنده پای تو را از دور میبوسند و مادر خوانده پیرت درود بسیار فرستاد . اورمزد بزرگ چون تو بانوی مهربانی را از ما نگیرد در این هنگام خاتون بسمت آن جوان برگشته گفت : غباد اینک کیود دهکان است که بدیدارها آمده می خواهی بکدم نامه را گذارده به وی پردازی غباد که در سخن خاتون سر زنش تازه ای یافت کتاب را بر هم نهاده با لبخند مهربانی پیر مرد را پذیرفته او را پیش خواند که پهلویش بنشیند . پس از پرسش های معمولی دهقان گفت : — امروز خداوند ما



پیکری فرستاده آگهی میدهد که او را بیاینتخت خواسته اند و از این رو پیش از روانگی برای دیدار فرزندان باینجا خواهد آمد و فرمان کرده بود که شما را بیاگاهانم بنده نیز شتاب ورزیدم زود تر این مرده را برسائیم غباد لختی باندیشه فرو رفته پرسید: «پایا جان، آبا تو میدانی چرا مرزبان پدرم باید به پایتخت رهسپار شود؟ دهقان پاسخ داد: — چنان مینندارم که باز آنجا انجمنی بر پا گردد و برای برگزیدن پادشاه بزرگان رای خواهند زد — آن خاتون که بگفتگوی آن دو تن گوش میداد گفت: —

بهر آنست که بگوئی بزرگان خواهند نشست و خواهند گفت و خواهند برخاست و باز يك بيگناهی را بشهنشاهی برداشته پس از چند روزی سر نگونش ساخته در پی دیگری خواهند دوید! راستی غباد همان گونه که پیمان نهاده ای من خواهش می کنم هیچگاه نه از گذارش شهنشاهی چیزی بپرسی و نه از پلید کاربهای بزرگان پایتخت آگاهی بخواهی! ما که از میان جهانیان بیرون آمده مردم را با بد و نیک ایشان گذارده و گوشه این دهکده را بر خیابان های زمبابی تسیفون برتری نهاده ایم برای چه بوده؟ چرا باز سربى دردمانرا بدر آوریم... جوان که دانستیم دوست قدیم خودمان غباد است از روی موافقت سری جنباییده گفت: — تو راست میگوئی بانوی مهربانم! ماه آفرین بی مانندم؛ من خواستم بدانم پدر گرامی ما برای چه باید پایتخت رهسپار گردد؟ در ایندم چاکری نفس زنان.

از راهرو میدانی باغ روبه آنها دویده همین که نزدیک تر رسید آواز داد خداوند ما آمد اینک سواره رو بیالا می شتابد - غباد بهمراهی ماه آفرین و دهقان با کودکها سراسیمه رو براه مار پیچ کنار باغ روانه شدند و گویا سالخورده میگفت : - شکستم آبد ده اینبار آن اندازه بما زمان نداد که همگروه پیشوازی کرده باشیم ! غباد از آن چاکر پرسید : چند دسته سپاهی همراه دارد ؟ چاکر پاسخ داد : هیچ ! تنها یک سوار با خود آورده و از همین رو نخست که ما بند گمان از دور ایشان را دیدیم گمان نبردیم که خداوند ما باشد - جرگه میزبانان نزدیک سراسیمه جاده رسیدند مویزبان نیز که عبارت از خود او و یک سوار همراهش بود از آن سو پدیدار گشت این مرد که ما می دانیم کشواد فرمانروای استخر و پدر غباد است راستی چهره و اندام مردانه ای داشت پیشانی فراخ و بلند دهان کشیده و چشم های سیاه و گیرنده با ریش سپید پرمویش نشان میداد که از نژاد خالص ایرانی و از بزرگ زادگان آنان است همینکه نگاهش بکودکان افتاد که می خواستند رو بسراسیمی روانه شوند فریاد بر آورد : - نی ! نی ! نیائید ، نوردیدگانم نیائید که من خود رسیدم و تا نزدیکتر شد با چابکی از اسب فرو چسته دوشیزگان را در آغوش کشیده چندین بار هر کدام را بوسیده نوازش کرده سپس به بزرگترها پرداخت و بعد از سرور بوسیها و پرستش های مهر آمیز هسته جمع روبه شبستان رفتند و چون گویو دهقان می خواست دستوری

گرفته باز گردد مرزبان فرمود :

دهکان دانشمندم تو بایست مشرب دمی ، اما ای که کارهای بزرگ  
در پیش داریم .

شب سیاه خیمه خود را بر افراشته و سیم سردی می وزید ،  
چاکران در همه عمارت مشغول در فروخته و خواستار اوشک آن  
جرگه مهتران را بر میز خود دیدند در تالار گلیستان آمده ساخته بود

\* .

تالار گلستان از سنگهای رنگینی که مخصوص اوقات فارس  
و مشهور دنیا بود ساخته شده در دیوارها گل بوته و درختان گونا  
گون از سنگ برجسته و زمينه آبراه طوری رنگ آمیزی کرده بودند  
که بچشم بیننده بحال طبیعی می نمود بیکرهای گوناگون از سنگ  
در هر جاب دیدند میشد در وسط تالار مری از چوب خوانندگان گذارده  
بودند که برخی تکه هایش با طلا بزم دیگر بپوشانده شده بود روی میز  
چراغی از بلور تراش نهاده بودند که هشت خانه داشت و چون هر  
هشت خانه با روغن خوشبوی می سوخت روشنائی آبی رنگ و زیبایی  
می بخشید . باید دانست که آنزمان بلور معدنی فارس در همه جا  
مطلوب بود و ایرانی ها در تراس و کندن خط روی بلور مهارت  
بزرگی داشتند و اردین روی کرسی هائی که از چوب قوقل بود نشستند  
و چاکران ببخش کردن خوردنیها برداشته صرف بختنی خبلی زود  
انجام یافته بوبه میوه سپس می و شیرینی رسید و مرزبان بخوان

سالار فرمود ما خود بکار میز می پردازیم تو و دیگران آزادید و چاکران بهمراهی خوانسالار بیرون رفتند و مرزبان جامی را که در دست داشت به ماه آفرین داد که او اکنون میزبانی میکرد و پس از آنکه جام لبریز شد و کشواد گرفته نوشید رو به دهقان نموده گفت : - ای کیو ، تو دوست کهن و کار پرداز راز دار من هستی و راستی و درستی تو را بارها آزموده ام از این رو خواستم امشب اینجا باشی و رازی شکفت را که اینک آشکار می سازم بدانی و با دانش و آزمایش دیرین خود ما را یاری کنی -

کیو سری از روی ستایش فرود آورد و باز مرزبان گفت : در پایتخت هنگامه ها بر پا شده و دو دستگی بزرگان کار را بر همه ایرانیان دشوار ساخته بود . از آن زمان که آزره بدخت بدروود زندگانی گفته است تا امروز هفت تن از شاهزادگان ساسانی را در این گوشه و آن گوشه پیدا کرده شهنشاهی بر داشته اند اما هر کدام را یکدسته بستند است دسته دیگر بستند و در نابودی و تباهی وی کوشیده است . من از چند سال پیش آنگهی داشتم که انجمنی زیر فرمان مؤبدان مؤبد و فرخ هرمز درست شده و گروه بزرگی از کار پردازان کشوری و لشگری در آن انجمن برای تباهی و بر انداختن خاندان ساسانی هم دست گشته اند

از این رو هر زمان که مرا بنام تاجگذاری یا کار دیگری بپایتخت خواستند رفتم زیرا می دانستم که پلیدکاری آن انجمن

در میان است و من نیز خواهی نخواهی با گروه نمک نشناس بایست  
همراه و همراهی شوم. ماه گذشته شنیدم کشنسب نام را پادشاهی  
بزرگ داشته اند و مرا برای تاجگذاری او از دیوان شهنشاهی خوانده  
بودند هنوز در اندیشه بودم که بروم یا نروم بیکی در رسیده گیت  
او را هم از تخت بتخته کشیدند و بهانه بزرگان این بوده که هنگام  
تاجگذاری کشنسب گفته است این تاج برای سر من تنک است ...  
این سخن را بمرغوا ( فال بد ) گرفته کارش را ساخته بودند شما  
بنگرید که کار کشور بدبخت و مردم بینوای ایران چه خواهد شد ؟  
هنگامی که از يك سو تازیان تا پشت دروازه تسیفون را می تازید  
و از سوی دیگر ترکان و هندیان به کناره های مرزها دست می  
اندازند و در اندرون کشور دزدان و راهزنان و سرکشان بی شمار هر  
جرگه در استانی ( ایالتی ) و کوره ای آرامش و آسایش را گرفته اند  
در پایتخت ها سران و سرداران تخت و تاج را دستخوش ستیرگری  
و کینه وری خود ساخته اند ؛ من چنین گمان داشتم که رستم پور  
فرخ هرمز که اکنون در جای پدرش سپهبد بزرگ ایران است همان  
رویه زشت او را پیروی کرده و این او است که بدستگیری آن انجمن  
کجستک ( ملعون ) سرمایه شورش و ویرانی است  
اما گمان من بیجا بوده زیرا اینک نامه ای دراز از او رسیده  
است که در آن همه ویرانی ها و زشت خوئی و پلیدیهای ناکاران  
با برنگاشته و مینوبسد ؛ که من خوبشتم از میدان جنگ مسلمانیان

بسیفون راندند گروهی از هنگامه جویان را دستگیر و سران بجهن  
بد نشان را که خوبی می شناختم بسزایشان رسانیده هر کسی را  
بر جزی خود بشایده جز آنکه اکنون کار کشور را سامانی نیست  
دادن و پادشاهی برگزیدن و پای بیگانه را از کتاره این مرز و بوم  
بریدن و دیگر چیزها که هیچکدام جز با همداستانی همه و سپهران  
و بادوسپانان و مرزبانان و مؤبدان انجام نمی پذیرد از این دو  
خواهشمند هر چند زودتر به پابنخت رهسپار شوید تا در هر روز  
روز از مهر ماه همگان در این جا گرد آمده باشید

چنانچه آئین دیوان شهنشاهی است مانند همین ماه ای که  
برای من فرستاده اند بنام همه بزرگان و همه کوسه ها (۱) نگاشته اند و چون  
همه کس از این بی سامانی و پیریشانی تنگنا افتاده و مردم بستوه آمده اند  
سرداران بی گمانی گرد خواهند شد و چیزی که مایه اندیشه می باشد  
اینست که از خاندان سامانی دیگر هیچ شهزاده ای که بمبردار باشد  
بر جا نمانده و از ویسپهران و سپهبدان نیز هیچ کدام به پادشاهی  
دیگری تن در نمی دهد پس فرجام کار چه خواهد شد ؟

در این هنگام به رأی من اگر کسی باشد که از يك شاهزاده  
ساسانی سراغ و نشانی داشته و آشکار سازد آن کس تا بکار و کجاستک  
خواهد بود و بمرز و بوم ایران و میهن ( وطن ) خود بد روا  
داشته است آیا تو ای دهکان پیر جز از این می پنداری ؟

---

(۱) هر يك از ۴ ناحیه مملکت را گت می نامیدند

دهکان در پاسخ مرزبان گفت : - درست میفرمائید و درست می گوئید بی گمان اگر چنین کسی باشد و در این هنگام سخت و باهنگام شای از بازمانده ساسانیان بدهد نزد اورمزد پاك و مرده روسپاه خود بود

پس مرزبان بقباد نگریسته پرسید : - آیا تو بدزهمین دانی را دری ؟ - و نك قباد سرخ فام شده با لرزشی که جز ماه آفرین کسی آنرا نمی پندید پاسخ داد : - آری پدر بزرگوار منم باشم همراهی هستم - پس مرزبان کشواد راست نشسته با يك چهره سخت و اندام استواری گفت :

- اکنون که شماها با من همراهی هستید پس شنوید که آن کسی که يك شاهزاده ساسانی را در دست دارد منم و آن شاهزاده نیز تو هستی ای قباد ( و در این هنگام از جا برخاسته پیش رفته خم شد که دست قباد را ببوسد و چون قباد نمی گذارد بار گفت) : بگذار ؛ بگذار که دیگر من پدر تو بوده باشم که آمارین بنده تو هستم و سپاس اورمزد یگانه را که از زهر مار پیمانی که سته بوده آزاد شدم . کیو دهکان از پیدایش آن راز نهان بشکفت اندر شده تنش بلرزه در افتاده از کرسی خود برخاست و رو به غباد شتافت تا پیش افتد اما غباد را چندان تفاوتی در احوال روی نداد جز آنکه - سرخی کمی در چهره اش نمایان گشته براه آفرین مینگریست و آن خانم جوان هم مانند شوهرش آرام بود و حالت مجلس را با بخندی

نمیشا می‌آورد

خوانندگان این داستان آگاهند که قباد و ماه‌آفرین هر دو در انجمن مردمی این راز را شنیده و می‌دانستند - غناد کشاور را در آغوش کشیده هر چند مرزبان اصرار کرد دستش را ببوسد نگذارد و پس از آنکه هر کدام بر جای نشستند کشاور پرسید : اکنون تو ای شاهزاده والاتبار من ، به فرمای بدانم که این راز شکفت را چگونه دریافتی و آیا از دانستن نژاد و ریشه خود خوشنود هستی؟  
قباد چون پسندیده نپنداشت که بگوید من از آن آنگهی داشتم باسخرداد : - ای پدر نیک خواهم ؛ تو و خاندانت باندازه ای والاتراد و گرامی هستید که هرگاه من برآستی فرزند شما می‌بودم باز هم از سربانندی بی بهره نمی‌ماندم اینک چیزی که برای من گرامی میباشد دانستن چگونگی گذشته است که اگر شایسته بدانم آشکار سازی - مرزبان گفت :

- داستان گذشته بدینگونه بود که پدر تو شیرویه‌شهنشاه هنگامی که با دیگر برادرانش در گوشک بابل میزیستند فرمان خسرو پرویز نیاک بزرگوارت هر چیزیکه مرد را بایست بانها میدادند بجز زن که آنرا از ایشان باز میداشتند و کسی نمیدانست از چه راه این رفتار میشد !  
برخی می‌گفتند که اینکار به رأی ستاره شناسان میگردد باری چون شهنشاه شیرویه خود را در فشار دید بشیرین پیغام فرستاد که هر گونه باشد زنی برای او بزنند روانه کند و آن هنگام من با



مادر و خواهرم در پایتخت بودیم و شیرین چهل تن دوشیزکان از خانواده بزرگان برای همدی و پرستاری خود برگزیده بود که یکی از آنها خواهر من بود چون شیرین بانوی بانوان خواهش شیرویه شنید بآن چهل تن پیشنهاد کرد تا هر کدام آرزوی همسری شاهزاده را دارند بگویند و از میان چند دختر که پذیرفتند خواهر مرا پسندیده در پوشاک مردانه به زندان فرستاد بدین بهانه که این جوانمرد پیرایشگر (سلمان) است و مؤبدی همراه وی فرستاد تا با خشنودی آن دو تن ائین دینی بجای آورد و زنا شوئی درست شد و خواهرم (به آفرید) همان روز از شاهزاده بار برداشت و تو پدید آمدی. شیرین تو را به فرزندی خود پذیرفت پس از چند سال که تو براه افتاده سخن می گفتی روزی در اندرون بچشم خسرو رسیده نژادت پرسید و از شیرین راستی را شنیده خوشنود گشته زر و خواسته بسیار با خانه و دستگاه تو و مادرت بخشید.

اما پس از چند روز ندانستم چه شد که میخواست تو را نابود سازد و بانوی بانوان میانجی گشته تو را رها ساخت و مرا خوانده فرمود: - خواهر خود را با فرزندش از پایتخت گریز آید بجائی فرست که کس نشناسد و اگر میخواهی زنده بماند نخمه و تبارش را پنهان کن و چیزها از زبان ستاره شناسان در باره تو گفت که آن ها را در توماری نوشته ام و شیرین نیز توماری سر بسته بمن سپرده فرمود زمانی پیش خواهد آمد که تو نا گریز این پسر را از گذشته

آگاه می سازی و آن هنگام این تو را باو بسیار -  
من خواهرم را با تو مرو روانه کردم تا نزد خویشاوندانی  
که آنجا داشتم آسوده بماند ، چون شیروبه بدرت شهنشاه شد ز مادرت  
جستجو کرد و فرمان داد شد ، را پایتخت بخوانم اما مادرت در راه  
تاخوش شده چند ماه در شهر زی سر بستر نهاده سر انجام بدرود  
زندگی گفت تو را همراهن تسیغون آوردند تا تو سر رسیدی شیروبه  
نیز رخت از جهان بر کشیده هفت روز بود اردشیر خرد سال برادرت  
را بیادشاهی برداشته بودید من دیدم اگر نژاد تو را که سال بزرگتر  
از او بودی آشکار سازم هوا خواهان او تباہت می کنند دم در کشیدم  
و سی نیو کردم زیرا چیزی نگذشت که اردشیر بی گناه را بکشتند  
و اگر نه جای او می بودی بتغ شهر براز کجستک ( ماعون ) کشته  
می شدی بس شایسته تر آن دیدم که تو را فرزند خود بخوانم و چنین  
کردم ، هنگامی که بید باستخر باز می گشتم تو را بدبستان شاهنشاهی  
سپردم که آنچه از دانش و فرهنگ در دبستان مرو آموخته ای آنجا  
بانجام بری و خویشتن بهر می دانی که پس از آن دیگر چه گذشته  
است - مرزبان که سخنش بیابن رسید دست در بغل برده دو لوله  
از نقره زر نگار و منقش بدر آورده نزد قباد نهاد و گفت : ابن  
دو یکی از بانوی بانوان شیرین است و دومی از بنده ات میباشد -  
در این هنگام ماه آفرین که همه را خاموش بود بسخن  
گرائیده گفت :

هرچند که پدر گرامی ما، رزبان هر گونه درکارها رأی زند  
نیگو و درست خواهد بود جز آنکه کمینه خواستم بیرسم آیا درچنین  
شورش و آشوبی که هیچ چیز در روبه و آئین خود برجا نمانده  
سزاوار میدانید غباد را بجهانبان شناسانیده تاج و تخت لرزنده را به  
وی سپارید و سر بی دردش را بدرد آوردید ؟

آیا گمان میبرید که آن نابکاران زشت خوئی که هیچ گاه  
از فرمانبرداری و درستی خوشدل نبوده از داشتن سردار و شهریار  
توانائی خشنود نیستند روش گذشته خویش را ترك خواهند گفت ؛  
گمان ندارید که سپهد رستم اکنون که زمینہ را فراهم دیده به  
خواهد بودن شاهزادگان ساسانی را بهانه ساخته خوبشتم را بافسر  
و دیهیم رساند و چون شما غباد را در برابر او بنمایانید در بی آزار  
وتباهی وی افتد کمینه اگر چه هرگز بیابۀ شما در دانش و بینش  
نمی رسم اما همین اندازه میدانم کاری که در پیش دارید بس شگرف  
و سترك است و میبایستی از هر سوی آن درست بنگرید مبادا چاه را  
بر راه برگزینید و پیش آمده ها همگان را پشیمان سازد ! - مرزبان  
از سبك سخن ماه آفرین اندیشناك گذشته گفت دختر مهربانم من  
پیمانی نهاده بودم که اینك آنرا بانجام بردم زیرا دیدم مرز و بوم  
ما بداشتن این جوان که نو نهال دودۀ ساسان است نیازمند میباشد  
و رأی من آنست که درچنین هنگامی هر کس را که رك و ریشه و خوی  
ایرانی منشی باشد باید در راه مهن و مان (وطن و مسکن) خود جانفشانی

کند و از هیچ گزند و آسیبی نهراسد! اکنون بسته بخود شه‌نشاہ زاده است که اگر بیکو داند من در انجمن بزرگان تسیفون از کار او سخن رانم و هر گاه شایسته نداند هر گونه فرماید چنان کنم - غباد گرچه ظاهراً بگفتگوی ایشان گوش می داد اما در باطن گرفتار پریشانی و انقلابات درونی بود، گذشته‌ها پیش چشمش می‌گذشت و زمان کودکی و سرای پادشاهی، چهرهٔ ملکه شیرین و مهربانی‌های او گریختن از تسیفون و سفر مرو و دیگر چیزها جسته جسته بفزهنش آمده و بویژه سخنان مادرش را بیاد آورد. آیه در شهر ری هماندم که بدرود زندگی میکرد گفت: (فرزند، تو از خاندانی بزرگ هستی نه شاید روزی آن را از زبان دائی خویش شنوی اما بدانکه خویشاوندان پدری تو را اهریمن فریفته و از او رمزد بدور افتاده اند. پیشهٔ ایشان ناروایی و ستم گردیده روان نیاکان از کج روی و کج پسندی‌هایشان دژم شده است و هرگز روی بهبود نخواهند دید! . . . فرزند اگر روز کاری تو خانواده ات را شناختی از نزدیکی آنان بگریز و از پیروی راه و روش ایشان پرهیز تا در دو جهان فرخنده و خجسته باشی! . . .

این سخنان در مغز غباد نگارش یافته هیچ نکته و حرفی از آن فراموش نمیشد تا زمانی که در انجمن مردمی ریشهٔ خود را دانسته بود. بزرگش را شناخت اما پیش آمده‌ها نگذارد اندرز مادرش را به جای آورد و از نزدیکی و خدمت گذاری بانوی آزر می‌دخت ناگزیر

ماند اما پس از آن فرجام ناهنجاری که بهره آزر میدخت گشت عباد  
با ماه آفرین پیمان نهاد که دیگر کرد دربار نگردد و تا می تواند از کارهای  
شهنشاهی کناره گیرد و تا امروز هم چنان رفتار کرده است . . . در  
این حال پرسش ماه آفرین رشته اندیشه وی را برید که میگفت  
عباد آیا میشنوید که پدر گرامی ما مرزبان رای و فرمایش شما را  
چشم دارد؟ -

عباد بجای آنکه پاسخ ویرا دهد از مرزبان پرسید: راستی  
هن چنان یاد دارم که در زمان کودکی نام دیگری داشتم که مرا بدان  
میبخواندند؟ مرزبان گفت: آری شاهزاده بگانه ام، تورا بانوی شیرین  
بنام نیاک بزرگت یزدگرد نامید و ای بس از گریختن از دربار عباد  
نام نهادیم.

بشنیدن نام یزدگرد گویو دهقان که تا کنون آرام بود ناگهان  
از جا پریده سر با آسمان برداشت گوئی از جلو دیدگانش پرده بر گرفتند  
و بسی چیزها میدید زیرا با خود سخنانی میگفت که دیگران نمی شنیدند.  
مرزبان که آنحال را نگریست پرسید: - گویو تورا چه  
میشود؟ آیا سروشی شنیدی؟ با که سخن میرانی؟ پیر مرد بحال خود  
بر گشته با چهره اندیشناک و پیشانی چین خورده ای گفت: -  
این انجمن که امشب شما کرده اید و هرچه بگوئید و بشنوبد در  
پیدایش راه راست کامیاب نخواهد شد مگر آنکه (روزبه) پور بروزیه  
بیزشک را نیز بخوانید و با او هم رأی زنید تا بد و نیک را بشما

بشمایاند - ماه آفرین با شتاب پرسید : چگونه مگر روز به پور  
برزویه پزشك كه كههدی پیشه کرده و در هندوستان بود اکنون  
باستخر آمده ؟ -

دهگان پاسخ داد : آری چندی است درون غاری كه نیم فرسنگی  
این جا بالای كوه میباشد جا گرفته و کسی را نمی پذیرد بجز فرزانه  
پور بزرگمهر كه هفته ای دو سه روز با هم هستند

مرزبان كه نام فرزانه را شنید از قباد پرسید : آیا با فرزانه  
گفتار کردید كه استادی و پیرش شهربانو را به پذیر ؟ قباد پاسخ داد : -  
آری همین امروز با فرزانه سخن راندم و او پس از آنكه شهربانو را  
تذکره خورد خواند و آف (۱) در چهره او را خرده سنجانه نگریست  
و درستی ها از كودك كه با شهربانو بسیار كار پرورش و آموزگاری  
را پذیرفت . ماه آفرین كه از مژده نزدیکی (روزبه) استاد دیرین  
سخن خرسند شده بود گفت : - دیگر جای سخن نمانده بایستی  
هر چه زودتر ما خود را باستانه آن گوهر یگانه رسانیده از فرهنگ و  
بینائی خداداد او یاری بجوئیم . مرزبان از گویو دهقان پرسید : - آیا  
تر شود روزبه را می شناسی ؟ دیدایی كه اینمرد همان کسی است كه  
در زبان شهنشاهی خسرو پرویز اركار دربار كتماره گرفته آهیدی و

---

(۱) کف عربی است و بقول تعالی فارسی ندارد مثل برخی کلمات از  
جمله تنور که عربی ندارد و از قبل از اسلام این گونه کلمات را ملتین از هند بگر  
گرفته اند .

بیابان گردی برگزید ؟ - دهقان پاسخ داد : - آری مهتر گرامی من ،  
این همان روز به پور برزویه پزشك نامدار است كه بفرمان خسرو  
انوشیروان دادگستر نامه کلیله و دمنه را از هندوستان بایران آورد و  
البته فرزانه دانشمند او را بهتر از بنده می شناسد - پس مرزبان چاکری  
را خوانده فرمود : - شهر بانو و همین بانو اکنون در کجا هستند ؟ - آن  
چاکر گفت : - بانو ته های من در شبستان خویش با آموزگارشان  
شام خورده و اکنون بگردش رفته اند - مرزبان فرمود : - بشتاب و  
ایشان را اینجا بخوان - و خودش بادهقان بگفتگوی گذشته پرداخته  
از بزرگی و دانش بزرگمهر پدر فرزانه و بینش او در کارهای کشور چیزها  
بیاد آوردند و دمی نگذشت که کودکان با فرزانه بدرون آمدند و هر  
دو دختر نزد نیاك خود بار دیگر نماز بردند . مرزبان آنها را نوازش کرده  
از این که در آغاز رسیدنش چندان بایشان پرداخته بود بزبان پدرانه  
دلجوئی نموده آنگاه رو به فرزانه کهن سال کرده او را سپاس گزارد که  
با وجود گوشه گیری و دوری جستن از مردم از پرورش و آموزش این  
کودکان دریغ نورزیده و نزد قباد و ماه آفرین مانده است - پیر مرد  
بالهجه ای ته فرهنگ و خرد از آن نمودار بود سپاسگزاری مرزبان را  
پاسخ گفته از این که چنین بی هنگام از استخر آنجا آمده است  
پرسش کرد .

مرزبان فرمود : استاد خردمند ؛ آمدن باینجا برای سامان کاری  
بزرگ بود که انجام دادم و آرزو مند هستم تو نیز از گزارش آن آگاه

شوی - پس با دست يك كرسی نمود که فرزانه نشست و همه داستان قباد را از آغاز تا انجام بدو باز نمود .

فرزانه با آرامش و بدون اینکه نشانه شکفتی از چهره اش نمودار گردد افسانه وی را شنیده و چون سخن بجائی رسید که باید اکنون قباد را در انجمن بزرگان نام برده نامزد تخت و تاج ساخت ابرو اش را درهم کشیده گفت : - چرا ؟ بچه امید چنین اندیشه بیهوده ای را بدماغ خود راه داده اید ؟ آیا گمان دارید که این کشور بر آشوب ؛ این مردمی که جان و روان و خوی و روش ایشان بزشتی و بلشتی گرائیده است تنها با شهنشاهی قباد از نو باز آئین مردی و مردمی خواهند آموخت ؟ بدان بخوبی گرائیده و گمگشتگان به راه راست خواهند افتاد ؟ .. نه چنین است ! شما بجای آنکه این کشور را با شهریاری قباد از مغاک ویرانی و تباهی برهانید قباد را نیز روی آن بشاهی می فرستید ! ماه آفرین از این که فرزانه را با خود همدستان یافت بدل خوشنود گشت و پرسید :

پدر جان آیا رأی شما بر اینست که قباد تا فرجام زندگانی بدین گونه ناشناس بماند و بگذارد کار پادشاهی بدست دیگران افتد ؟  
فرزانه پاسخ داد : - آری رأی من بر آنست که قباد سالها بهمین رویه کمونی زندگی کند و بگذارد که این مردمان سرنوشتی را که سپهر گردنده برای آنها نگاشته است ببینند ؛ آنها که نهال بدی بر نشانده اند میوه تلخش را بچشند ؛ این مؤبدان دور از خدای و این هیر بدان بی فروغ سزای جاه پرستی و کردار ناهنجار شان را بیابند ؛ این بزرگان



نابکار و نادرست که با آتش بیداد خود خانمان روستائی و بررگر را سوخته اند. در نتیجه خشم ایزدان دادگر گرفتار آیند و سرانجام همگان بدانند که فرزندگی و خرمی هر تن و هر دسته از ایشان بفرزندگی گروه وابسته و باخرمی همه کشور و مرز نشینان ایران پیوسته است آنگاه از رفتار گذشته خود پشیمان شوند و دست دامان رهاکننده والا نژادی زنند در آن روزگار آن رهاکننده قباد جوانمرد ما تواند بود که مانند نیاک ارجمندش اردشیر سر بر افرازد و کار دشمنان ایران را بسازد. پس این شهنشاہ زاده مانند نوش داروئی است که بهنگام خود باید بدرد کشور خورد و اگر نوش دارو را بی جا و بی هنگام به بیمار دهند زیان رساند و گزند آورد این است رأی من دیگر خود دابید! مرزبان گفت :- رأی تو استاد خردمندانه است اما اگر شایسته بدانی ما می خواهیم باروز به پور برزویه پزشک نیز در اینکار رأی زنیم و برای رسانیدن خواهش ما باو جز تو کسی سزاوار نباشد چه با وی دوستی داری.

فرزانه پاسخداد که روز به کسی را نزد خود نمی پذیرد و برمن دشوار است که او را برنج افکنم - در اینجا ماه آفرین فرزانه را از آشنائی دیرین خویش با کهید آگهی داده و گفت همین اندازه که نام مرا نزد او به برید خوشنودانه خواهش تان را خواهد پذیرفت - سرانجام قرار بر آن شد که فردا پگاه که فرزانه با دوشیزگان بگردش می رود کهید را دیدار کرده با خویشتن بیاف آورند نزدیک نیمه شب دوستان از هم جدا شده هر یک بنوابگاه خود رفتند